بعون اللّٰه الملک الوهّاب

مطلوب شائقان باکمال محبوب سخنوران شیرین مقال اعنی

ربع دوم از کتاب

منتهی الارب

حسب الحکم

جناب کپتان هالرائڈ صاحب بهادر ڈائرکٹر پبلک انسٹرکشن ممالک پنجاب

در مطبع سرکاری لاهور بزیور طبع آراسته شد

(اَرْفَشَ بالبلد اِرْفاشًا) اقامت
نمود در آن و لازم گرفت ✽ و اَرْفَشَ)
ای وقع فی الاصیغین وهما الرفش
والقفش یعنی الاکل والنکاح
(تَرْفیشُ اللحیة) شانه کردن
ریش را و راست نمودن چندانکه
بر بیل ماند

رف ص

(رُفصَة) بالضم نوبت آب یا مام
است مقلوب فرصة
(رَفیص) کامیر هم آب خور یقال
هو رفیصك یعنی او هم آب خور تست
که ستوران هر دو بیک نوبت آب
خورند
(اِرْتَفَصَ السِّعرُ اِرْتِفاصًا)
گران شد نرخ
(تَرافُص) باهم نوبت کردن آب
را یقال ترافصوا الماء اذا تناوبوه

رف ض

(ابل رَفَض) بالفتح و بحرکت
شتران بچرا شده با راعی آرفاض
جمع
(رَفَض) محرکة آب اندک و یسکن
فنعام رَفَض ای فرق
(رجل قبضة رُفضة) کسیکه آنکه

حیث برا بیگیرد و میماند
(رافِض) کصاحب تارک ماننده
چیزی و در قول باهلی مر و سنگ
انداز است قال اذا ما الحجاذبات
اعلقن طلبت ✽ بمیثاء لا یالوك
رافضها صخرا ای اذا علقن امتعتهن
بالشجر خیمت هی با رض سهلة
لا یستطیعك الرامی بها لك یرمی
صخرة لفقدانها
(رافِضَة) گروهی از لشکریان که تامه
در سپر خود را مانند و ترک را و ند و
بازگشتند از وی روافض جمع ✽ و
جماعتی از شیعان با پیرو زید بن علی
بن الحسین رضی الله عنهم ثم قالوا له
تبرا عن الشیخین فابی وقال کانا
وزیری جدی فرفضوه و ترکوه سموا
بذلك ای لترکهم ایاه وارفضاضهم
عنه رافضی منسوب بآن ✽ و
(ابل رافضة) شتران بچرا شده
با راعی
(رُفاض) بالضم شکسته و پریشان
از هر چیزی ✽ ورُفاض الحطب)
هیزم ریزه
(رِفاض) بالکسر راهها پریشان
(رُفوض) بالضم گیاه پریشان و

متفرق ✽ ورُفوضُ الناس) گروههای
مردم ✽ ورُفوض الارض)
زمین که در ملک احدی نباشد
(رَفیض) کامیر شتر بچرا گذاشته
شده و خوی نیزه شکسته ✽ وشیء
رفیض) ای متروک
(شیءٌ مَرفوضٌ) متروک مانده شده
از هر چیزی ✽ وابلٌ مرفوضٌ)
شتران بچرا گذاشته شده
(رَفّاضَة) بالتشدید کجتا نه قومی که
گیاه روض رابچرانند
(مَرافِضُ الوادی) جایهای پریشان
شدن سیل در وی
(ن ض) رَفَضَ الشیءَ رَفضًا) بالفتح
والتحریك ماند و ترک داد آن را
بینداخت ✽ ورَفَضَتِ الابلُ رَفضًا
فرفضت هی رُفوضًا) بچرا
گذاشت شتر ان را تا متفرق چرندو
چراگاه پس بچرا شدند تنها در نظر
راعی ✽ ورَفَضَتِ النخلُ)
پراگنده گردید خوشه خرما و بیفتاد
پوست تنک آن ✽ ورَفَضَ الوادی)
فراخ شد رودبار
(اِرْفاض) بچرا گذاشتن شتران
را در چراگاه و فراخ شدن وادی

(رَفَضَ فی القِربة تَرفیضًا)
باقی گذاشت آب اندکی از در مشک
✽ ورَفَّضَ القَرمُ) بر آورد و نرهٔ ما
تا بر جهید و محکم نشد انعاظ آن
(تَرَفُّض) پرشاشیده و پریشان
شدن و رفتن و شکسته گردیدن
(اِسْتَرفَضَ الوادی) فراخ شد
رودبار
(شیءٌ مُرفَضٌّ) پریشان و متفرق
(اِرْفِضاض) پرشاشیده و پریشان
شدن سرشک و پریشان و پرشاشیده
شدن و رفتن هر چیزی و روان
شدن خوی

رفع

(رِفعَة) بالکسر بلندی قدر و مرتبه
و بلند قدر و مرتبه شدن والفعل
من کرم
(رافِع) کصاحب بر فع کننده کهره و
بردارنده و قریب گرداننده و بردارندهٔ
قصه بر والی و نام سی و پنج صحابه
است رضی الله عنهم و بردارنده و
رسانندهٔ حدیث از آن حضرت صلی
الله علیه وسلم ومنه الحدیث کل رافعة
رَفَعَت علینا من البلاغ ای کل نفس
او جماعة مبلغة تبلغ عنا فلیبلغ عنی

حَرَّمْتُ المدينةَ + وناقة دافِعٌ) شترماده که فله بر کشد در پستان
+ وبرق دَافِعٌ) برق بلند
(دَفَاع) بالفتح والکسر ایام غله دروده را بخرمنگاه آوردن یقال هذا
ایّامُ دَفَاعٍ + ونیز دَفَاع) پر شدن زراعت از دانه
(دُفَاعَة) بالضم وبکسر بُلْغُدَه که زنان بر سرین بندند تا کلان و فربه
نماید ورشته که بندی بان زنجیر و قید خود را لیوی خود کشند وبالکسر
نام بیست وسه صحابی است وبالضم وتثلیث بلندی آواز وبلند آواز
شدن والفعل من کرم یقال دَفَعَ دفاعةً
ای صَادَ دَفِيعَ الصَّوتِ دفی صوته دِفَاعةٌ ای شد تجهادةٌ
(دَفِيع) کامیر شریف وبلند قدر در مرتبه وبلند وبلند آواز
(دَفِيعَة) کسفینة قصه که بر دارند
(دُفَيع) کزبیر ابو العالیه تابعی تابعیست
(دُفَيعَة) بنت دزر کجهینة محدثه است
(دَفَّاع) کشداد نام جد پدر محمد بن عبد الله اندلسی محدث

(دُوَيفِع) تصغیر رافع مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم + ودُوَيفِع بن ثابت صحابیانند
(مَرْفُوع) نوعی از دویدن یقال هذه دابّة لیس لها مرفوعٌ وهو مصدر مثل المجلود والمعقول
(ف) دَفَعَه رَفْعًا) بالفتح بر داشت آنرا خلاف وضعه + ودَفَعَ البعيرُ
فی سیره) مبالغه نمود شتر در رفتن + ودَفَعْتُه) مبالغه نمود در راندن
شتر لازم متعد + ودَفَعَ القومُ) تشهیر رفتند + ونیز دَفَع بر داشتن
غله درودده و بخرمنگاه آوردن وبرفع کردن کلمه را وآن از اعراب
مثل ضم است وبنا وقصه بر داشتن بر والی صلة بعلی ونزدیک گردانیدن
کسی را بکسی صلته بالی دمنقولهم رَفَعْتُه الی السلطان رُفعانًا بالضم
قربته وقوله تعالی فُرُشٍ مرفوعة یعنی نزدیک گردانیده شده برای ایشان
یا بعضها فوق بعض یا مراد از زنان کرمات است
(دَفَعَه تَرْفِيعًا) بر داشت آنرا + و نیز تَرْفِيع) دور شدن ودور نمودن
یقال دفّعهم ای باعدهم فی الحرب

ومختلف دویدن خر یقال دَفَعَ الحمارُ اذا عدا عدوًا بعضه ارفع من بعض + ونیک راندن شتر را
(رَافَعَهُ الی الحاکم) شکایت برد بشرح حاکم ونزدیک آن شد باخصم
+ ودَافَعَ بِهِم) باقی گذاشت آنها را وهبر بانی نمود + ونیز مُرَافَعَه
معامله کردن با کسی ودر مشقت جهد انداختن یقال دَافَعْنِي وخاصمني ای داور نی کلّ مدا درة
(اِرْتَفَعَه) بر داشت وبلند کرد آنرا + فارْتَفَعَ) پس بلند گردید + و
نیز اِرْتِفَاع) نزدیک حاکم شدن با خصم
(اِسْتَرْفَعَهُ) بر داشت آنرا در رفع وبر داشتن خواهش از وی + واسْتَرْفَعَ
الخِوَانُ) سیری شد آنچه بر خوان بود ووقت بر داشتن آن رسید

دفغ

(دَفْغ) بالفتح نکوهیده ترین وادی وبدترین آنها از روی خاک و ناحیه
آدْفُغٌ بضمتا جمع + وزمین نرم دِفَاغ کجبال جمع + ومشک رقیق
تنک پوست متوسط میان جید وردی وزمین بسیار خاک جای

خشک نبات ومرد ناکس وفرومایه آدْفَاغ جمع + وریم ناخن وبضم
یا ریم نهای ران وفراخی عیش وارزانی وبن ران وهر فراهم آمدنگاه
ریم از بدن وبضم آدْفَاغ ودُفُوغ جمع + وتُرَابٌ دَفْغٌ) خاک نرم و
کذلك طعامٌ دفغ وکلیس دفغ
دُفْغ) بالضم بغل وگرداگرد فرج زن ومنه اذا التقی الرفغان وجب
الغسل یرید التقاء الختانین
(رَادِغ) بالفتح موضعیست
(دَفْغَاء) بالفتح والمد زن باریک ران خرد فرج خرد بن پرود ران
(دَافِغ) عیش فراخ وخوش دوافغ جمع
(دَفَاغَة) فراخ عیش شدن الفعل من کرم
(دَفِيغ) کامیر عیش فراخ وخوش
(دَفَاغِيَة) زیست فراخ وتن آسانی یقال هو فی دَفَاغِيَةٍ مِنَ العَيْشِ ای دَفَاهِيَةٍ + دَفْغِنِيَة) کبلهنیة مثله
(مَرْفُوغَة) زن خرد کس که کسی جماع آن نتواند
(ترفّغ) میان هر دو ران نشستن

ج ٢

جهت جماع یقال ترفّع للمرأة اذا قعد
بین فخذیها لیطأها ‌• و فراخی نمودن
در عیش • و ترفّع فلانٌ فوق
البعیرِ) ای خشی ان یرمی به
خلفَ رِجلیهِ عِندَ ثیلِهِ

دف ف

(دَفّ) بالفتح چوبی باشد پهنا کرده
هر دو طرف آن در دیوار کرده بر آن
متاع و تنکرف خانه نهند و هو شبه
سطاق هذا التفسیر النهایة دُفُوف
جمع • و شتر کلان هیکل و کیسر و کم
... دان در ره از میش یا از مطلق
گوسپند و بر ریگ تودهٔ بلند جای
باش شتر و گوسپند که از شاخ درخت
و چوب سازند و نوعی از خوردن
شتر و گوسپند آب و بن نیکوئی
و خوار بار و جامهٔ تنک نرم و فراخی
و امن جامه منسوب دیگر

(دَفّة) یکبار سبز خوردن

(دِفّ) بالکسر بهره آب هر روز و نیز
هر روزه و بفتح

(دُفّ) بالضم کاو و ریزه آن دُفّة
مثله

(دَدَف) موکه رقت و تنگی

(دَفیفه) ... آسمان خانه

درخت ترخبان و غیر آن و فراخ
سالی و سوسن و روزن و جامهٔ تنگ
• و مفاتُ الترّفیف) کشتیها است
با هم بسته بر دریا جهت عبور ملوک و
امرا

(دَفوَف) بالفتح جاهای سبز که
از آن گستردنی و مجالس سازند و
دو رنها سے خرگاه و کرانهای ره که
او لکان باشد فرقة یکی • و شاخهای
افتاده و فرو هشته از درخت کنار
یا از درخت بیلو و کناره جبهها و
زشها که زائد بر آن باشد • و کذا
کل ما فضل فَتَثنّی • و گستردنی اکهندنیها
و ماهی است دریایی و درختی
است که در زمین روید در وزن
و بالشچه و تلاق و درخت تازه
فرو هشته شاخها و مرغزار و پاره
که در مابین سراپرده و خرگاه و درزند
و دیبای تنک و از زره آنچه آنرا
بخود بسته بر پشت اندازند و چوبی
باشد پهنا که هر دو طرف آن
در دیوار گذاشته متاع تنکرف خانه
بر آن نهند فرقة یکی • و ذات
دَفوَف) و بضم وادی است بر بنی
سلیم را • و داده دَفوَف) و تفسیر الدار

داره است مر بنی نمرا

(دَفوَاف) بالفتح شترمرغ نر و مرغی
است که آن را خاطف ظله هم
گویند

(ض ن) دَفّ دَفّاً) بالفتح بسیار
خورد • و دَفّ المرأةَ) بوسه داد
آنرا باطراف لب • و دَفّ فلاناً)
نیکوئی و احسان کرد بوی • و دَفّتِ
الابِلُ) بخوردنی رسنخورد و
کذلک الغنم • و دَفّتِ العَینُ و
غیرها) پر شد و بر جست چشم
و غیر آن

(ض) دَفّ لَونُهُ دَفّاً و دَفِیفاً)
درخشید و روشن گردید گونهٔ او •
و دَفّ لَهُ) نیک کوشش کرد در
خدمت وی • و دَفّ القومُ به)
گرد گرفتند آنرا و فی المثل مَن
حَفّنا او دَفّنا فلیقتصد ای من لطف
علینا و احاطنا • و قیل هذا حدیث
و تقدم • و دَفّ الحُوار اُمّهُ) مکید
شیر مادر را بسیار • و دَفّا بفلان)
گرامی داشت وی را • و دَفّ الی
کذا) شتاب نمود • و دف الطائر
جناحیه) بال جنبانید و گسترد
مرغ وقت فرود آمدن • و نیز دَفّ

درخشیدن برق بی آنکه پراگنده
شود و مایه و هر روزه شیر خوردن
و هر روزه گرفتن تپ

(دَفرَقَ الطائرُ جناحیه) بال
گسترد و جنبانید مرغ بوقتیکه
خواهد تا فرود آید و هذا اکثر •
و نیز دَفوَفة) بانگ کردن جنبانیدن
شترمرغ نر بال خود را وقتیکه خواهد بر
چیزی فرود آید

(ادفاف) گستردن کبک بال را
بر بیضها یقال ادفّت الدجاجة علی
بیضها اذا بسطت الجناح

(ادفّ لونه) درخشید و روشن
گردید گونهٔ آن

دف ق

(دِفق) بالکسر چیزی که بدان
یاری خواهند و نرمی خلاف عنف
و سود و نفع و نرمی در کار و نیکو کاری
و نیکوئی

(دَفَق) بالتحریک بر تافتگی آرنج
دَفقة مثله • و ماء دَفَقٌ) آب
سهل حصول آرنا و دهن • و مرتع
دَفقٌ) چراگاه نزدیک حاصل • و متکاهم
دَفقٌ) مطلوب سهل آسان • و
نیز دَفق) بدون الالام ادسها علی